

فرهاد عابدینی - تحلیل شعر " صحرایی پر از اسب " (پونه ندایی)

زندگی سرشار از تضادهاست و شاعر را تضادها احاطه کرده اند و شعر هم گاهی از برخورد تضادها زاده می شود. به همین سبب است که می بینی ناگهان در یک لحظه ی عاشقانه " صحرایی پر از اسب " در چشم انداز شاعر پیدا می شود و او را ماهی ، سالی و قرنی به گذشته هایش بر می گرداند و می بیند بهار را ، شکوفه ها را و کوچه های پر از عطر گل ها و ناگهان فرود می آید در کافه ای که آن سویش دوست نشسته و چشم در چشم او دوخته و ناگهان : دوستت دارم.

شکل گیری شعر زیبای " صحرای پر از اسب " بدین سان بوده است . این شعر از کتابی به همین نام انتخاب شده که سروده های " پونه ندایی " را در بر دارد . باری ، شاعر گوشه ی دنج کافه ای نشسته (این را در بخش دوم شعر می فهمیم) به انتظار دوست و رسیدن او لحظه شماری می کند ، شاید این رسیدن لحظه ای و ثانیه ای و دقیقه ای به تاخیر افتاده و این لحظه ی کوتاه برای شاعر روزی ، ماهی ، سالی و قرنی به درازا کشیده است که خود را در صد سال پیش می یابد و به کوچه های خاطره و کوچه باغ های کودکی و جوانی اش بر می گردد و می سراید :

صد سال پیش بود
بهار از پنجره لبریز بود
شکوفه ها روی لبهایم ریخته بودند
و دهانم پر از صحبت باران بود
درست صد سال پیش

تا اینجا شاعر ، در نبود دوست در گذشته ها و خاطره ها پرسه می زند . خاطره هایش رنگارنگ هستند و طعمی از بهار و سبزی و شکوفه باران دارند ، عناصری که شادابی و سرشاری زندگی را در انسان زمزمه می کنند.
شاعر با اینکه هنوز تنهاست ، اما یاس در او راه نیافته است و جهان را زیبا و امیدوار و از منظری دلنشین نگاه می کند ، در این لحظه دوست از راه می رسد و شاعر زمزمه می کند:

تو آمدی
آن سوی میز نشست
چشمش پر از ترنج بود
و سراسر آینه بود
من محو حاشیه های زیبا بودم
که ناگاه گفتی : دوستت دارم

شاعر به انتظار این لحظه ی زیبا و دوست داشتنی و غیر مترقبه نبوده است ، زیرا که محو حاشیه های زیبا و آینه و ترنج بوده و گمان نمی برده که این واژه ی مقدس از زبان دوست جاری شود ، زیباترین بخش شعر ، قسمت سوم و پایانی آنست که شاعر پس از شنیدن ناگهانی واژه ی " دوستت دارم " تمام غنچه های گلدان باز می شوند ، گارسن ها خود را به ناشنیدن می زنند و مشتری ها کافه را ترک می کنند و شاعر و دوست را تنها می گذارند ، زیباست که می بینیم کافه نیز بدون سقف می شود تا ستاره ها پدیدار شوند و صحرایی پر از اسب در چشم انداز دوست پیدا می شود . اسب ها در این لحظه می توانند سمبل و وسیله ای باشند برای رساندن آنها به ناکجا آبادی که سرشار از زیبایی ها و خالی از رنج ها و حسدهاست ، و در آخر باران ، حرف دوست را برای شاعر تمام می کند . آیا در اینجا باران قطره اشک شوفی است که از چشم شاعر از واژه ی دوستت دارم بر زمین می غلظد ؟ شاید چنین باشد.

به هر حال برای درک و دریافت بیشتر لحظه های زیبا و شاعرانه ی شعر " صحرایی پر از اسب " بهتر است که تمامی شعر را بخوانیم:

" صحرایی پر از اسب "

صد سال پیش بود
بهار از پنجره لبریز بود
شکوفه ها روی لب های ریخته بودند
و دهانم پر از صحبت باران بود
درست صد سال پیش
تو آمدی
آن سوی میز نشستی
چشمم پر از ترنج بود
و سراسر آینه بود
من محو حاشیه های زیبا بودم
که ناگاه گفتی : دوستت دارم.

تمام غنچه های گلدان باز شدند
گارسن ها کر شدند
مشتری ها ناپدید شدند
من مانده بودم و تو
در کافه ای بدون سقف
در صحرایی پر از اسب
و باران
حرف تو را
تمام کرد.

وب سایت رسمی فرهاد عابدینی